

فَرِهْنَكْ وَتَوْسِعَه

حَضْرَتِ لُؤْيُولْدَسِدَارِ سَنگُورِ

درمهرماه امسال يك مجمع بزرگ علمی درداکار پایتخت سنکال به مناسبت هفتادمین سال تولد حضرت لئو یولدسدار سنکور شاعر و متفکر و سیاستمدار معروف قاره آفریقا و رئیس جمهور فعلی سنکال برپا شد که در آن هیأتی از ایران منجمله مدیر عامل انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران نیز شرکت داشتند. در آغاز این مجمع سنکور خود سخنرانی مهمی درباره موضوع این مجمع علمی که رابطه بین «فرهنگ و توسعه» بود ایراد کرد. به علت اهمیت خاصی که این سخنرانی از لحاظ محتویات کلی رابطه ای که می تواند با مسائل ایران امروز و ضرورت حفظ پیوندهای فکری بین ایران و قاره آفریقا داشته باشد، عیناً به زبان فارسی برگردانده شد.

من در اینجا از تعبیر «همکاران نویسنده» استفاده کرده ام زیرا نخستین کلمات من باید حاکی از سپاسگزاری نسبت به شما باشد، شما نویسندگان و هنرمندان، استادان و پژوهشگران و به همه شما که از چهار گوشه آفریقا و نیز از آسیا، اروپا و آمریکا به اینجا آمده اید. چه گونه من می توانم در برابر مراتب امتنان و سپاسگزاری نسبت به شما قصور ورزم. در واقع، شما هرگز به انگیزه برپاداشتن مراسم «پرستش شخصیت ها» و یا برای «جبران خسارات جبران ناشدنی اعصار و قرون» بدینجا روی نیاورده اید، زیرا من مانند همه انسان ها جایز الخطا و فانی هستم. ولی در این روز زیبای مهرماه هنگامی که من هفتادمین سالروز تولد خود را جشن می گیرم، شما قصد دارید یکی از آن مسائلی را که من بیش از پنجاه سال درباره آن فکر کرده و زیباترین و بهترین لحظات زندگی خود را به آن اختصاص داده ام، مورد بحث و گفتگو قرار دهید. فکر نمی کنم بهتر از این می توانستید مرا مرهون لطف و عنایت خود قرار دهید.

زیرا استحقاق و شایستگی من، اگر چنین استحقاقی داشته باشم، مربوط به آثاری که نوشته ام، و به نقص آنها و قوف دارم، نیست، بلکه آن را مرهون این عقیده راسخ خویش که از ایام دانشجویی در من ریشه گرفته است، می دانم و آن این است که **سیاهان دارای فرهنگ**

بوده‌اند، فرهنگی که بانسان‌دادن آن به‌جهانیان شایسته دفاع است.

با ابراز امتنان مجدد، می‌خواهم مسأله‌ای را که بزودی مورد بحث قرار خواهیم داد، عنوان کنم ولی پیش از تعریف دو کلمه‌ای که عنوان این گردهم‌آیی را تشکیل می‌دهند، می‌خواهم چند نکته را به‌عنوان مقدمه ذکر کنم.

شما نویسندگان، هنرمندان، استادان و پژوهشگران و خلاصه متفکران و اندیشمندان سیاه‌باردیگر، به‌دعا کار آمده‌اید تا ارتباط میان فرهنگ و توسعه را مورد بحث و گفتگو قرار دهید. می‌گویم «باردیگر» زیرا در همین‌جا بود که شما چندماه پیش برای افتتاح «اتحادیه نویسندگان سیاه پوست آفریقا» تشکیل جلسه دادید. چنان‌که بیاد دارید، من با موافقت شما تصمیم گرفتم این کنفرانس را افتتاح نکنم. قصد من از این تصمیم این بود تا نشان دهم که سیاست باید در خدمت فرهنگ باشد و نه چنان‌که بدبختانه در اکثر کشورهای جهان سوم دیده می‌شود، فرهنگ در خدمت مقاصد سیاسی به‌کار گرفته شود. من درباره این نکته بعداً به تفصیل سخن خواهم گفت.

بنابراین همه ما هم عقیده هستیم که اگرچه در مسائل مربوط به کسب استقلال ملی، حق تقدم اولویت با سیاست است ولی اصالت و تقدم بالذات نه تنها از لحاظ سیاست بلکه از نظر اقتصادی نیز باید همیشه از آن فرهنگ باشد. حتی من به‌خود جرأت داده می‌گویم که استقلال فرهنگی به‌معنای «اراده برای فکر کردن و عمل کردن باخود و برای خود» شرط لازم و ضروری هر گونه استقلال و من‌جمله استقلال سیاسی است.

این امر چنان صادق است که نه تنها سیاستمداران، بلکه علمای اقتصاد نیز در بررسی مسائل اقتصادی برای یافتن راه‌حل‌های مؤثر «توجه به فرد» و ضرورت در نظر گرفتن جنبه‌های فرهنگی را مورد تأکید قرار می‌دهند. من از این میان به‌گزارشی که آقایان مهاجرو مسارویچ (*Mihajlo Mesarovitch*) و ادوارد پستل (*Edward Pestel*)، تحت‌عنوان «استراتژی فردا»، به کلوب روم، تسلیم کرده‌اند، اشاره می‌کنم.

در مقدمه‌ای که روبرت لاتس (*Robert Lattes*) برای این سند تاریخی نوشته است، سخن خود را از «بحران رشد» که در زمان حاضر يك دگرگونی بنیادی در جهان و یا به‌عبارت دقیق‌تر در جامعه انسانی به‌وجود آورده است، آغاز می‌کند. در سرزمین‌هایی که به‌تعبیر تاپارد دوشاردن (*Teilhard de Chardin*) «توده‌گرایی» و «اشترک‌گرایی» حکمفرماست، مسائل اقتصادی، مانند مسائل دیگر، به‌طور روزافزونی، پیچیده‌تر شده است. این تعقید و پیچیدگی در دو جهت مختلف گسترش یافته است. یکی از لحاظ جغرافیایی که در آن يك قاره به‌چند منطقه تقسیم می‌شود و دیگری از لحاظ اقتصاد عملی، که در آن مسأله واحد از دیدگاه‌های مختلف مورد توجه قرار می‌گیرد، تا بدان‌جا که هر گونه مطالعه و بررسی و در نتیجه حل مسائل باید جهانی باشد. ضرورت وجود مفهوم «الگو» که کمال اهمیت را دارد و به‌عبارت دیگر تصویر ساده‌شده وضع کنونی با متغیرهایی که بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند، از همین‌جا ناشی می‌شود.

بربنیای نظریه فوق بود که مسارویچ و پستل يك «الگوی چند سطحی از نظام جهانی»

را که بر پایه **اختلاف و چندگانگی**، چون اختلاف منطقه‌ای و اختلاف «قشرها» استوار بود ارائه دادند. به این ترتیب هر مسأله‌ای، از یک سو، از نقطه نظر ویژگی‌های هر منطقه و از سوی دیگر، بر حسب هر «قشر» یا «طبقه» مورد پژوهش قرار می‌گیرد و این امر خود جوانب کلی مسأله قشرهای اقلیمی، صنعتی، جمعیتی، اقتصادی، جمعی و فردی را به خوبی آشکار می‌کند. این حقیقت اکنون مسلم است که فرهنگ درهمه‌جا و حتی در قشر اقلیمی تأثیر مستقیم دارد.

این دو محقق برجسته دانشگاه ام‌آی‌تی در تلخیص نخستین نظریه خود که الگوی جهانی آنها بر پایه آن استوار است، چنین گفته‌اند: «جهان را می‌توان فقط به عنوان یک تابع اختلافات فرهنگ‌ها، سنت‌ها، و گسترش اقتصادی و به تعبیر دیگر به عنوان یک نظام مناطق مختلف ولی وابسته به یکدیگر تلقی کرد.» خود من بی‌درنگ زیر این قسمت از متن آنان را برای تأکید بیشتر خط می‌کشیدم، ولی در واقع این خود نویسندگان بوده‌اند که بر نکات اساسی آن یعنی بر سه عنصر وابسته‌ای که جامعه انسانی در آن رشد می‌کند و در واپسین تحلیلی بر انسان، تأکید کرده‌اند و تقدم فرهنگ را بر سیاست و اقتصاد، گوشزد نموده‌اند.

بنا بر این ما اکنون به تعریف واژه فرهنگ می‌رسیم و نخست می‌کوشیم تا آن را با واژه تمدن مقایسه کنیم، به ویژه با توجه به این امر که دومین جشنواره جهانی هنرها و فرهنگ سیاه‌پوستان، «تمدن و تعلیم و تربیت سیاهان» نام گرفته است.

هم‌چنان که مارسل ماوس (*Marcel Mauss*) در دهه سوم این قرن به ما آموخته است، «تمدن» عبارت از مجموعه واقعیات اجتماعی، رویدادها، ساخت‌ها، نهادها و ارزش‌ها است که ویژگی‌های یک جامعه معینی را تشکیل می‌دهد. «فرهنگ» در یک تمدن خاص، عبارت از مجموعه ارزش‌های آن و به تعبیر دیگر روح آن است. بنا بر این می‌توان نتیجه گرفت که هر قومی (از آنجا که جامعه خاصی را تشکیل می‌دهد) دارای ارزش‌های خاصی است که هم از لحاظ زمانی و هم به اعتبار تمایز و تشخیص خود اصالت دارد. لئو فروبنیوس (*Leo Frobenius*) مردم‌شناس آلمانی، پارا فراتر نهاد، سخن را بدانجا کشانده است که وجود هر گونه سلسله مراتب را در نظام تمدن‌ها نفی کرده و تمدن‌های به اصطلاح «پیشرفته» و «ابتدائی» را در عرض یکدیگر در یک خانواده قرار داده است. وی در حالی که عقاید و افکاری را که از دوران رنسانس به بعد قبول عام یافته بود، دیگرگون کرده است بر اهمیت ذوق و بینش شهودی در برابر استدلال خشک، تأکید کرده و تمدن حس یا عاطفه را در مقابل تمدن داده‌ها یا واقعیات قرار داده است. وی حتی در زمان حکومت هیتلر از عقیده خود دست برنداشت. در واقع، پس از وی شاگرد او آدولف یسن (*Adolphe Jensen*) عقاید وی را دنبال کرد و بینش شهودی و استدلال را در جنبه مختلف یک حقیقت واحد قرارداد.

ولی در خصوص نظریه توسعه یا تکامل، نخست باید این مفهوم را در برابر مفهوم رشد مورد آزمایش قرارداد. رشد عبارت از افزایشی در تولید، توزیع و مصرف کالاهای اقتصادی و یا به تعبیر دیگر **اشیاء مادی** است. تکامل رشد را نیز در بر می‌گیرد ولی مفهوم آن بسیار وسیع‌تر است، زیرا علاوه بر رشد، مفهوم افزایش در تولید، توزیع و مصرف کالاهای فرهنگی و یا به تعبیر دیگر امور معنوی را نیز شامل می‌شود. رشد بر کمیت ولی تکامل بر کیفیت تأکید

می‌کند. به همین معنای اخیر است که ما عملاً در باره «طرح توسعه اجتماعی و اقتصادی» هر کشوری، بدون توجه به میزان گسترش و ماهیت آراء و عقاید سیاسی آن، بحث و گفتگو می‌کنیم.

اکنون به آسانی می‌توان به ارتباط پویایی که میان فرهنگ و توسعه وجود دارد، پی برد. حقیقت این است که فکر، یاد دهنده، یا دقیق‌تر بگوئیم: «عقل» به آن معنایی که دکارت مورد استفاده قرار داده است - تثلیث «فکر»، «احساس» و «اراده» - از طریق ارزش‌هایی که به وجود می‌آورد، شرط اساسی و ضروری هر گونه عملی است. ما در هر مرحله معینی با انسان سروکار داریم: یعنی با فردی معین، آگاه و حساس که به دلیل این که از موهبت اراده برخوردار است، فعال است، یعنی انسانی که با انجام دادن عمل خاصی مجبور است، چنان که می‌گویند قوای خود را فعلیت و تحقق بخشد. قصد من انسانی است که به دلیل این که عقاید و افکاری را در ذهن پرورده است، می‌خواهد با دیگرگون ساختن طبیعت، بر طبق این الگوی عقاید و افکار خود، و حتی می‌توان گفت، رویاها و امیال و آرزوهای خود - وجود خود را فعلیت بخشد، یعنی می‌خواهد طبیعت و در عین حال ذات خود را در یک مرتبه‌ای برتر، در یک مرحله‌ای مؤثرتر، به دلیل آن که به هم پیوسته‌تر، زیباتر و هم‌آهنگ‌تر است، به منصفه ظهور برساند. مسأله بر سر تضمین گسترش کامل شخصیت «فرد انسان و همه انسانهاست» و به تعبیر دیگر ظهور و بروز همه قوا و استعدادها نهفته اوست. به این معنای اخیر است که می‌گوئیم انسان و به تعبیر دیگر فرهنگ، وجود کلی و غایت کلی همه طرح‌های مربوط به توسعه اجتماعی و اقتصادی است. چرا چنین است؟ این مسأله‌ای که اینک باید آنرا مورد بررسی و مذاقه قرار دهیم.

یک طرح در عمل چیست؟ طرح عبارت از نقشه‌ای است که برای کشور خاصی در دوران مشخصی، بایک مقدار کل منابع برای به اجرا درآوردن آن، در نظر گرفته شده است به عبارت دیگر نقشه باید دارای غایت، هدف‌ها و منابع باشد. و پسین غایت هر طرحی توسعه است، به آن معنایی که قبلاً تعریف کردم، یعنی ظهور و بروز استعداد نهفته فرد انسانی و همه انسانها. به این منظور طرح باید بر پایه‌ی نیاز بخش‌های گوناگون - روستائی، صنعتی، خدمات و فعالیت‌های اجتماعی - هدف‌ها و منابع را تعیین و مشخص کند. این منابع البته اقتصادی است. و همین جنبه است که فوراً توجه انسان را نسبت به خود جلب می‌کند، ولی این منابع هم چنین و در اصل جنبه انسانی دارد.

در عمل این انسان بوده است که مفهوم طرح و نقشه را به تصور درآورده، پایه ریزی کرده و بالاخره آن را به مرحله اجراء درآورده است. و نیز انسان بوده است که برای تحقق بخشیدن به این هدف، دانش ضروری علمی، صنعتی و حرفه‌ای را که بیان و وسیله‌ی نوع خاصی از تمدن است از طریق تعلیم و تربیت کسب کرده است. هم او بوده است که به واسطه تعلیم و تربیت روح تخیل، روش و نظم و ترتیب را که به یک طرح جان و مایه می‌بخشد، در خود جذب کرده است و حساسیتی را که با کمک آن می‌تواند به عنوان انسان آراء و عقاید خاصی را در خود پیوراند و با عمل کردن به آنها، خواستار تحقق ذات خویشتن گردد، از خود بروز دهد. همه این امور و به ویژه تعلیم و تربیت، توأم بایک نوع احساس آگاهی متضمن پذیرش

ارزش‌های يك تمدن است و آن‌هم نه پذیرفتن برای ویران ساختن آنها، بلکه برای لحن‌دار کردن و غنی ساختن آنها، همیشه با توجه به شکفته کردن استعداد‌های فرد انسان و همهٔ انسانها. این پیوند پویای میان فرهنگ و توسعه ضرورتاً باید در برنامه‌های ما، و هم‌چنین در روش‌های تدریس ما و به‌طور کلی در روش‌های آموزشی ما، منعکس شود. در ضمن می‌خواهم از فرصت استفاده کرده، به‌گرد هم آئی جشنواره لاگوس که موضوع بحث آن تمدن سیاه و تعلیم و تربیت است، اشاره‌ای کنم. من در اینجا می‌خواهم با اشاره به مفاد طرح اصلاحی تعلیم و تربیت در سنگال که مدت‌هاست به آن پرداخته و با بررسی‌ها و تشکیل جلسات میزگرد، حتی پیش از وقایع سال ۱۹۶۸ کار آن را آغاز کرده‌ایم، نمونه مشخصی را ارائه دهم. یکی از قوانین اساسی «قانون ارشاد تعلیم و تربیت ملی» مصوب سوم ژوئن ۱۹۷۱ است.

نخستین ماده این قانون با عبارتی بسیار روشن و دقیق هدفهای آموزشی کشور سنگال را مشخص می‌کند: «غرض از تعلیم و تربیت ملی پروردن مردان و زنانی است آزاد، که می‌توانند شرائط تکامل خویش را در همه مراحل وسطوح ایجاد و به‌گسترش علم و صنعت کمک کنند و راه حل‌های مؤثری را برای مسائل مربوط به توسعهٔ ملی جست‌وجو نمایند.» من زیر همهٔ کلمات مهمی که قبلاً با آنها مواجه شده‌ایم، یعنی مفاهیم «علم» و «صنعت» که اساساً با مفهوم رشد ارتباط دارند و آزادی خلاقیت و تکامل که ذاتاً مظهر روح انسان هستند، برای تأکید بیشتر خط کشیده‌ام. ما این هدف دوگانه را نه تنها در این قانون، بلکه هم‌چنین در روش‌های تعلیم و تربیت و برنامه‌های آموزشی سنگال می‌یابیم.

توجه به رشد، در قالب روح عصر جدید، چنان که گفتیم، یکی از هدفهای ماست. سهم مهمی که علوم در تعلیم و تربیت مادرند و هم‌چنین نقش خطیر صنعت، علوم عملی و فنون و هم-چنین ریاضیات، یعنی علم کمیت، که پایه و اساس همه علوم دیگر است، از همین جا ناشی می‌شود. به‌همین دلیل بوده است که ما بعضی از درس‌های عملی را در دورهٔ دبیرستان، تحت عنوان «تعلیمات عملی متوسطه» تشکیل داده‌ایم و بر تعداد مدارس حرفه‌ای افزوده‌ایم و با عزم و قاطعیت، تعلیمات مؤسسات آموزش عالی را به‌سوی حرفه‌های معین هدایت کرده‌ایم.

ولی به‌همان اندازه توجه‌ها، و در واقع حداکثر سعی و کوشش ما برای یافتن زمینه‌ای، نه‌در تمدن آفریقای سیاه که در این ایام برای مردم غیرقابل تصور است - یعنی تمدن آبا و اجداد ما - بلکه در فرهنگ، و به‌عبارت دیگر در ارزش‌های جاودانه و پایدار آن تمدن، معطوف بوده است. از این رو پس از دوران استقلال کوشیده‌ایم تا برنامه‌های درسی ما مخصوصاً در علوم انسانی، تاریخ و جغرافیا و ویژگی‌های آفریقائی خود را حفظ کند و به‌ویژه کوشیده‌ایم تا مطالعه زبانهای ملی یعنی زبانهای بومی آفریقای سیاه در برنامه درسی گنجانده شود.

این حقیقت را نیز باید گفت که مادر این امر سعی کرده‌ایم که با عوام فریبی و بوق و کرنا برنامه‌های خود را به‌رخ مردم نکشیم. ما ترجیح داده‌ایم که تايك سازمان علمی به‌نام *GLAD* (مرکز اداکار برای زبانشناسی عملی^۱) به‌وجود آید و در وهله نخست يك حالت ثابتی را برای

القبای صوتی زبان‌های خودمان مشخص کرده و در عین حال کوشیده‌ایم تا آنها را از لحاظ دستوری تدوین کنیم و برخی از آزمایشهای عملی را در تدریس آنها به عمل آوریم. ما صرفاً از پذیرش و تقلید روش‌های آموزشی اروپائی خودداری کرده، سعی کرده‌ایم تا با تکیه بر ارزش‌های فرهنگ سیاه، روش‌های تدریس تازه‌ای را که غالباً در دروس عملی دبیرستان و هم‌چنین در مدارس حرفه‌ای و در تدریس زبانهای جدید برای ارتباط بین‌المللی و حتی در تدریس زبانهای قدیمی مانند لاتین و یا عربی مورد استفاده قرار می‌گیرد، به وجود آوریم. مهم‌ترین این ارزش‌ها عبارتند از: پیش و حدس درست، حافظه لفظی و به معنای دقیق‌تر، احساس و «لمس» لطائف و ظرائف محسوس و بنا بر این کیفیات تمثیلی زبان.

به این ترتیب، ام از این که رشد ملی، هنر، تعلیم و تربیت و یا توسعه و تکامل مورد نظر باشد، ما به طور ثابت و لایتنبری و در همه جا، انسان را با آراء و افکار، عواطف و عمل و به طور خلاصه با فرهنگ او روبرو می‌بینیم، فرهنگی که عمیقاً در خصوصیات آفریقایی سیاه ریشه دارد ولی در معرض تأثیر بارورکننده فرهنگ‌های دیگر قرار گرفته است. این امر در ماده سوم «قانون هدایت تعلیم و تربیت ملی» به صراحت بیان شده است: «تعلیم و تربیت ملی سنگال یک تعلیم و تربیت آفریقائی است که از واقعیات زندگی آفریقائی مایه می‌گیرد و در صدد بسط و تکامل ارزش‌های فرهنگی آفریقا است. با آغاز از این واقعیات، بر آنها چیره می‌شود و با قصد گوناگون ساختن آنها، از آنها پارا فراتر می‌گذارد، ارزش‌های تمدن جهانی را در خود جذب می‌کند و مقام شایسته و ارزنده خود را در مسیر کلی جهان امروز به دست می‌آورد.»

پیش از ختم مقال، گفتار فوق مرا به مسأله فرهنگ سیاه، جامعه سیاه (*Negritude*) و یا شخصیت آفریقائی (*African Personality*) می‌کشاند، حالا هر یک از کلمات فوق را که می‌خواهید اختیار کنید. من شمارا در انتخاب کلمات آزاد می‌گذارم زیرا خوشبختانه آن دسته از آفریقائیانی که به انگلیسی و یا فرانسه صحبت می‌کنند، مدت‌هاست که بحث و مجادله بر سر الفاظ را به یک سو نهاده‌اند و به قول معروف تبراً زیر خاک پنهان کرده‌اند...

بحث و مجادله بر سر کلمه «جامعه سیاه» به علت نبودن طرف مجادله در حال نزاع و سکر است و لی چنان که خواهیم دید، در آنجا که بحث و مجادله با خود موضوع - و نه با لفظ آن - ارتباط پیدا می‌کند، مطلب صورت دیگری به خود می‌گیرد.

ولی تا آنجا که مسأله باشکاف و فاصله میان نسل‌ها ارتباط پیدامی‌کند، نسل قدیمی‌تر، مثل خودما، من جمله کسانی چون امه سزایرو (*Aime Cesaire*) و لئون داماس (*Leon Damas*) در جهان فرانسوی زبان صرف نظر از دست اندرکاران رنسانس سیاهپوستان، که در عالم انگلیسی زبان، راه را برای ما هموار کرده‌اند، هرگز نسل آینده را از حق مورد سؤال قرار دادن کشفیات ما محروم نکرده‌اند. قصد من به ویژه کسانی چون ولوسوینکا (*Wolo Soyinka*) چیکا یا اومسی (*Tchicaya U Tamsi*) ادوارد مونیک (*Edward Maunick*) و افراد بشمار دیگر است.

پنج سال پیش در نخستین «گردهم آئی درباره جامعه سیاه» که در داکار منعقد گردید، من به اصالت و حقانیت آرمان آنها اعتراف کردم. آرمان و آرزوی آنها فراتر رفتن از اقلهائی بود

که گذشتگان کشف ساخته بودند، فراتر رفتن از اصطلاحات و تعبیراتی بود که وضع کرده بودند. آرزوی آنها تسخیر زمینه‌های تازه‌ای برای پژوهش و تفکر، برای ادبیات و هنر سیاهان و هم-چنین تعدیل و تنظیم آهنگ‌های دیگر بود. بنابراین من در سال ۱۹۷۱ به مناسبتی چنین گفتم: «باردیگر، هر نسل، هر متفکر، هر نویسنده، هر سیاستمداری باید به‌شیوه خاص خود و برای خود، جامعه سیاه را عمیق‌تر و غنی‌تر کند. او باید به‌یک معنا بکوشد تا برگذشتگان خود پیشی جوید و لی پیشی جستن و تقدم به‌معنای نفی و ویران کردن نیست به‌ویژه آن که تقدم ضرورتاً مستلزم برتری نیست بلکه متضمن نوعی اختلاف کیفیت، نوعی تلقی و نگرش تازه از اشیاء، روش تازه‌ای در زندگی و یا الگوی تازه‌ای از زبان است، بدان گونه که اوضاع و شرایط در حال تغییر حکم می‌کند». در واقع، بسیار پیش‌تر از آن‌وحتی در سال ۱۹۴۸ بود که من همین عقیده را در کتاب «برگزیده اشعار سیاهان و شعرای ماداگاسکار که به‌زبان فرانسه سروده شده است» به‌طور دقیق‌تر، در یکی از یادداشت‌های خود برای دیوید دیوپ (*David Diop*) بیان کرده بودم. در ادامه آن من به این نکته اشاره کردم که ما صرفاً پیشگامان این راه هستیم و کسان دیگری که بعد از ما خواهند آمد، شاهکارهایی را که درباره آنها اندیشیده‌ایم، به‌جهانیان عرضه خواهند داشت.

در این دوران سال‌خوردگی، هیچ چیز مرا بیشتر از تأیید این عقیده به‌وسیلهٔ اعضای نسل گذشته، بدان گونه که در هفته‌نامهٔ (*Black Hebdo*)، که در پاریس به‌دست مردان و زنان جوان میان بیست و پنج تا سی ساله منتشر می‌شود، انعکاس یافته است، تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. این است نمونه‌ای از اندیشه‌های آنان: «هر نسلی وظیفه‌ای به‌عهده دارد. ما برادران جوان نسل سیاه هستیم. فریاد من سیاه هستم و به‌سیاه بودن مباحث می‌کنم که پیران و سال‌خوردگان ما آن را به‌گوش همه رسانیدند برای ما امری پذیرفته شده و مسلم است. درحالی که پیران ما در این پیام خود، اولاً و بالذات سفیدپوستان را مورد خطاب قرار می‌دادند، پیام ما باید نخست و پیش از هر چیز متوجه مردمی باشد که در درون جامعه ما زندگی می‌کنند. ما باید آئینه تمام‌نما و عامل فعال و مؤثر در نشان دادن شخصیت همه سیاهانی باشیم که پیش از ما تنها، ناشناخته گننام، و با حقارت زیسته‌اند تا با تمام وجود و قلب خود، شاهد زایش و تولد جامعه‌ای باشند.» مسأله اساسی همین است و بدین معنی است که مسألهٔ فرهنگ سیاه، امروزه، بیش از پیش مورد بحث و گفت‌وگوست: فرهنگ سیاه، چنان که هم اکنون دیده‌ایم، باید به‌وسیله‌ما ژرف‌تر، گسترده‌تر و غنی‌تر شود، ولی فرهنگ سیاه هم چنین باید در جهت حفظ منافع خود در برابر حملات و یورش‌های دیگران، مورد دفاع قرار گیرد.

منظور من از دیگران، نخست، اگر حق گفتن چنین چیزی را داشته باشم سیاستمداران جهان سوم هستند، یعنی کسانی که به‌نام اقتصاد، سیاست و حتی مرام‌های سیاسی می‌خواهند فرهنگ خود را فدای ملاحظات دیگر کنند. از همین مقوله هستند کنفرانس‌های آفریقائی - آسیائی که عنوان کنفرانس «سه‌قاره‌ای»، «جهان سوم» و یا «کنفرانس جهانی جهان سوم» و یا صرفاً کنفرانس‌های ملی را دارند و به‌جای آن که فرهنگ را شرط اساسی و غایت قصوای هر گونه رشد و توسعه قرار دهند از آن به‌عنوان وسیله و افزاری در جهت تحقق مقاصد و اغراض شخصی خود، استفاده می‌کنند.

قصد من از دیگران، به ویژه استعمارگران بیگانه است، یعنی استعمار ابرقدرتها، هم چنین قدرتهای بزرگی که در تحت لفافه مرامهای سیاسی خاص حمله‌ای را بر علیه آفریقا آغاز کرده‌اند. من نمی‌گویم که باید خودمان را یکسره از جهان خارج ببریم و خود را در جزیره‌ای سیاه محبوس کنیم - برخی خود را تسلیم چنین عقیده‌ای کرده و هرگونه مرام سیاسی را مطرود شمرده‌اند. درحالی که امروز من از سخن بیهوده درباره سیاست می‌پرهیزم و استدلال خود را بر پایه محکم فرهنگ خود استوار می‌کنم، عقیده من این است که در نزدیک شدن به مرام سیاسی باید پیش از هر چیز میزان محتوای انسانی و موقف آن در برابر مسائل انسانی را معین کنیم و اگر مرام یا عقیده خاصی را انتخاب می‌کنیم، باید پیش از هضم آن، خوب آن را بجوییم یعنی آن را در خودمان و برای خودمان، دوباره ببیندیشیم و بار دیگر درباره آن فکر کنیم، چنان که آسیائی‌ها هم همین کار را کردند. چنان که آمریکائیها که فرزندان اروپا هستند، همین عمل را انجام داده‌اند، هم چنان که در خود اروپا، و تقریباً همه اروپائی‌ها از هر مرام و عقیده‌ای و به ویژه اروپائیان حوزه مدیترانه که با ما بسیار نزدیک هستند، همین کار را کرده‌اند. چرا؟ برای اینکه، همه بایک صدا می‌گویند، آنچه در معرض خطر است، مسأله فرهنگ است. واضح است که هیچ یک از ابرقدرتها و حتی هیچ یک از قدرتهای بزرگ چنین کاری را توصیه نمی‌کنند، زیرا در نظر آنها جمعیت سیاه مثل همتای عرب آن مانع اصلی در راه نفوذ آنان در قاره آفریقا به شمار می‌رود. بسیار جدی می‌گویم که خطرناک‌ترین عامل در نظر ما استعمار سیاسی که بر هر کس روشن است و همه از آن وقوف دارند نیست، بلکه استعمار فرهنگی است که بسیار ظریف و نامرئی است و در میان لفافه‌های بی‌شمار من جمله، لفافه استدلال و منطق پیچیده شده است و درحالی که به صورت نوعی «فکر» و «عقل» دگرگون شده است، به طور مساوی در دسترس همه نژادها، قاره‌ها و ملت‌ها قرار دارد. آنچه مردم فراموش می‌کنند این است که این «استدلال»، این «منطق»، این تفکر و این «عقل» تولیداً با فرهنگ سیاه که آن را با ارزش‌هایش نوعی «فرهنگ عوام» تلقی می‌کنند، منافات دارد. من در اینجا دو نمونه از این تحقیر فرهنگی را که از اروپا گرفته شده است، به عنوان شاهد ذکر می‌کنم، زیرا در آنجاست که این نمونه‌ها، بیش از همه اهمیت دارد.

من هیچ سیاه‌پوستی را نمی‌شناسم که رساله دکتری دولتی خود را در دفاع، شرح و یا صرفاً تعیین هویت فرهنگ سیاه نوشته باشد و به رساله او درجه «ممتاز» داده باشند. به علاوه هنگامی که جامعه سیاه مورد حمله و انتقاد قرار می‌گیرد، همیشه ناشری برای چاپ آن دم دست هست، زیرا دیگران به خوبی آگاه هستند که در پشت این کلمات موجودیت فرهنگ سیاه نهفته است. از سوی دیگر، اگر فرهنگ سیاه مورد دفاع قرار گیرد و یا اگر کسی به عنوان فرد سیاه، بخواهد برخی از مرام‌های سیاسی اروپائی را از نو مورد مذاقه و بررسی قرار دهد، یا فتن ناشری برای آثار او به غایت دشوار است. هنگامی که آدوتوی (*Adotevi*) سیاهان را به یاد تمسخر و استهزا می‌گیرد، «دشمنان سیاهان» او را تحسین و تمجید می‌کنند ولی زمانی که همو «دشمنان سیاهان» را تحت فشار قرار می‌دهد، همه رنجیده خاطر می‌شوند و او را به دغلی متهم می‌کنند. از همه این ملاحظات گذشته چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت جز این که فرهنگ و در نتیجه

انسان، وجود کلی و واپسین غایت هر گونه پیشرفت و توسعه است و این که مسأله عمده ربع اخیر قرن بیستم، آن قدرها «نظام اقتصادی جدید» نیست، بلکه نظام جهانی فرهنگی جدیدی است که باید آن را پی ریزی کرد. سازمان یونسکو به خوبی از این امر واقف دارد و طرحی را برای «گفت و شنود تمدن‌ها» تدارک دیده است.

ما می‌دانیم که این طرح، به دلایلی که در فوق به آن اشاره کردیم، لنگان لنگان به راه خود ادامه می‌دهد. علی‌رغم همه این موانع، به همان دلائلی که به وسیله اقتصاد دانان مشغول توسعه و عمران عنوان شده است، یعنی به علت عدم امکان حل مسأله مهمی، به ویژه این مسأله، بدون بررسی آن در یک مقیاس جهانی، در هر منطقه و در هر یک از جوانب آن و از طریق گفت و شنود میان فرهنگ‌ها، این طرح مسیر اصلی خود را دنبال خواهد کرد. تنها ترس و واکنش من این بود که چون ماسیاهان دیگر به فرهنگ خود اعتقاد نداشتیم، در این میان ممکن بود احساس هیچی و پوچی کنیم. حال که ما اعماق درون خود را جستجو کرده و خود را بازیافته‌ایم، حال که ما تصمیم گرفته‌ایم تا فرهنگ سیاه را گسترده تر و عمیق تر سازیم و بر عظمت دیرینه آن بیفزائیم، اطمینان داریم که از این معاد دست خالی باز نخواهیم گشت.

ترجمه غلامرضا اعوانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی